

بیا سوتۀ دلان گرد هم آییم!

بحثی دربارهٔ پیشوند «هم»^۱

فاطمه مدیحی بیدگلی

چندی پیش جمله‌ای در نوشتهٔ یکی از دوستان واژه‌دوست همدانی توجه مرا به پیشوند «هم» جلب کرد. آن جمله این بود: «آدم‌ها همواره به دنبال هم‌های خود هستند». بسیارند واژه‌هایی که با پیشوند «هم» آغاز می‌شوند و بسیاری از واژه‌ها را هم می‌توان به مدد آن بر ساخت. مثلاً من و آن واژه‌دوست هم‌رشته بودیم، هم‌کار بودیم، در یک دوره‌ای هم‌کلاس بودیم و بعدها هم‌های دیگری با هم پیدا کردیم! آن جمله تأثیرگذار دوست واژه‌ورزم که هم‌ایمان با هم کم نبود، دو فایده داشت: فایده اول این بود که ذهن مرا به این پیشوند دوحرفی حساس‌تر و پرسه‌زدن در وادی واژه‌ها را برایم لذت‌بخش‌تر کرد و فایده دوم این بود که نگاهم را به معنی نهفته در پشت بعضی از واژه‌هایی که با پیشوند هم آغاز می‌شود، تغییر داد. اجازه بدهید این وجیزه را با ذکر مثالهایی از پیشوند «هم» از حضرت مولانا آغاز کنم:

هم‌زبانی خویشی و پیوندی است / مرد با نامحرمان چون بندی است

ای بسا هندو و ترک هم‌زبان / ای بسا دو ترک چون بیگانگان

پس زبان محرمی خود دیگر است / هم‌دلی از هم‌زبانی بهتر است

بعد از این که توجه ویژه‌ای به پیشوند «هم» پیدا کردم، اولین جالب‌واژه‌ای که با پیشوند

«هم» به چشمم آمد، هم‌گناه بود؛ ناگهان و آن هم در میان یکی از سروده‌های اخوان:

بیا، ای هم‌گناه من در این برزخ / بهشتم نیز و هم دوزخ / به دیدارم بیا / ای هم‌گناه، ای

مهربان با من / که اینان زود می‌پوشند رو در خواب‌های بی‌گناهی‌ها / و من می‌مانم و بیداد

بی‌خوابی....

از تأثیرات به‌راه انداختن همهمهٔ پیشوند هم- در کانال تلگرامی‌ام، یکی‌اش این بود که

هم‌فکری و هم‌راهی دوستان را برانگیخته بودم. دوستی که مطلب را خوانده بود، نوشته بود

^۱ آنچه می‌خوانید نوشته‌ایست دل‌مدار در مدارا با پیشوند «هم-» که جان‌مایه‌اش را اولین بار در کانال تلگرامی‌ام منتشر کردم و پس از آن که قرار شد این وجیزه در مترجم چاپ شود مطالبی به آن افزودم.

«با یکی از دوستانم میرم پیاده روی... بهش گفتم تو هم پای منی!» چند روز بعد هم دکلمه‌ای از علیرضا آذر فرستاد به نام هم‌مرگ! یکی از همراهان همیشگی کانال برایم نوشت که به یاد هم‌سرنوشت در شعر فریدون مشیری افتاده: با قلم می‌گویم ای همزاد، ای همراه، ای هم‌سرنوشت / هردومان حیران بازی‌های دوران‌های زشت! / شعرهایم را نوشتی، دست‌خوش! / اشک‌هایم را کجا خواهی نوشت؟

یکی از همراهان کانال نوشته بود که در شمال کشور به باجناق می‌گویند هم‌داماد. راستش، در بیدگل ما، حوالی مرنجاب، نگین کویر مرکزی ایران هم همین‌طور است، اما من دقت نکرده بودم. در بعضی شهرهای کویری ایران هم به جاری می‌گویند هم‌عروس، البته من هیچ‌وقت نفهمیدم که چرا بیدگلی‌ها به جاری می‌گویند «یاده». البته چندی بعد در جایی خواندم که در قمشه، که یکی از شهرستان‌های هم‌استانی ماست، به جاری می‌گویند «یاد». اما در کل، مضمون و ساختار دو واژه هم‌عروس و هم‌داماد به‌نظم زیباتر و گویاتر از «باجناق» و «جاری» و «یاده» یا هرواژه دیگر است چرا که آن افرادی که این واژه‌ها بر آنها دلالت دارند، درواقع، با هم، عروس و داماد یک خانواده‌اند. کسانی که این واژه‌ها را ساخته‌اند انگار مکتب نرفته زبانشناس بوده‌اند. این شعر سعدی را هم خیلی دوست دارم: مقدار یار هم نفس چون من نداند هیچ کس / ماهی که بر خشک اوفتد، قیمت بداند آب را حافظ هم می‌گوید:

هر آن کو خاطر مجموع و یار نازنین دارد / سعادت همدم او گشت و دولت هم‌نشین دارد
در باره واژه همدم دوست دارم به این نکته اشاره کنم که بیدگلی‌های قدیمی‌تر، علاوه بر واژه همدم در معنای هم‌صحبت، از مصدر «دم‌دادن» در معنای «هم‌صحبت و هم‌کلام شدن» استفاده می‌کنند. مثلاً گاهی مادر بزرگم می‌گوید: بیا بنشین اینجا کمی با هم دم بدهیم. حافظ هم بیتی دارد که در آن مصدر «دم‌دادن» را به شکل فعل به کار برده است، آنجا که می‌گوید: فرو رفت از غم عشقت دم دم می‌دهی تا کی؟ / دمار از من برآوردی، نمی‌گویی برآوردم

یکی دیگر از واژه‌هایی که با پیشوند «هم» آغاز می‌شود در این بیت دوست‌داشتنی حافظ است که می‌گوید: بشوی اوراق اگر هم درس مایی / که علم عشق در دفتر نباشد. سعدی در غزلی دیگر بیتی دارد که در آن واژه‌ای با پیشوند هم به کار برده، که انگار منحصر به خودش است و دست کم من در جای دیگر ندیده‌ام:

عشق آدمیت است و این ذوق در تو نیست / هم‌شرکتی به خوردن و خفتن دواب را

آن واژه کم‌نظیر هم‌شرکت است. یعنی عشق، نشانهٔ آدمیت است و خوردن و خوابیدن ویژگی مشترک فرد بی‌عشق با چهارپایان خواهد بود.

اگر بخواهیم فهرستی بنویسیم از واژه‌هایی که به زینت پیشوند «هم» آغاز شده، نمونه بسیار است: هم‌درد، هم‌سفر، هم‌سفره، هم‌کیش، هم‌صدا، هم‌داستان، همراه، هم‌پاله و الخ. به چندقلوها هم‌زاد می‌گویند، چون تقریباً با هم زاده شده‌اند؛ بعضی‌ها هم به آن‌هایی که روز تولدشان یکی باشد هم‌زاد می‌گویند. من اما واژه دیگری هم به کار می‌برم و آن هم‌روز است. هم‌روز به کسی می‌گویم که روز تولدش با من یکی‌ست اما هم‌سال من نیست تا هم‌زاد هم به حساب بیاییم. صحبت از چندقلو شد، شاید شما هم مثل من یاد واژه هم‌سان افتاده باشید، واژه‌ای که بیشتر در دنیای دوقلویی و چندقلویی شنیده‌ایم.

حافظ بیت زیبایی دارد که چندتا واژه هم‌دار در آن هست: رفیق خیل خیالیم و هم‌نشین شکیب / قرین آتش‌هجران و هم‌قران فراق. هم‌قران صفت مرکب قرین و به معنای هم‌نشین است و همین هم‌معنایی کلمات به کاررفته، بر زیبایی بیت می‌افزاید. یک بیت هم از فردوسی بزرگ می‌نویسم که اگر اهل شاهنامه‌خوانی باشید یا هم‌سن و سال بنده و درس‌های ادبیات فارسی دبیرستان در یادتان مانده باشد، بیت برایتان آشناست، داستان رستم‌واشکبوس: خروشید کای مرد رزم‌آزمای / هم‌آوردت آمد، مشو بازجای.

صاحب یکی از کانال‌های تلگرامی از دوستی سیستانی شنیده بود که آن‌ها به جای هم‌سایه می‌گویند هم‌سگ! و خلاصهٔ قصهٔ این واژه‌گزینی سیستانی مبنی بر همراهی سگ‌های همسایگان برای دفع غریبه‌ها بود. پیروی این مطلب، چندواژه راست کار مطلب ما به آن کانال رسید که با کمی حذف و اضافه، یا بهتر است بگویم به قلم خودم، برایتان می‌نویسم: در داراب استان فارس به باجناق می‌گویند هم‌ریش و خراسانی‌ها هم‌زلف را برمی‌گزینند. دارابی‌ها به چشم و هم‌چشمی می‌گویند هم‌گردنی! بعضی پدرها به هم‌دوره خدمت‌سربازی‌شان می‌گویند هم‌قطار و بعضی مادرها به کسی که چادر به سر می‌کند و برای بیرون رفتن از خانه همراه آن‌ها می‌شود می‌گویند هم‌چادری.

بخش پایانی این نوشتار را اختصاص می‌دهم به یک برابرگزینی با کمک پیشوند «هم»، از سوی دو نفر که به مدد فضای مجازی از محضرشان بهره‌مند شده‌ام و حق استادی بر من دارند و وظیفهٔ شاگردی‌ام مرا بر آن داشت که ازشان یاد کنم و دیگر، واژه‌ایست که نگارنده به کار می‌برد. روزی دیدم که در گروهی دنبال معادل می‌گردند برای Ride-sharing market. خانم راثی با این توضیح که رایدشیرینگ زمانی‌ست که چند نفر با هم

تا کسی می گیرند، معادل «هم تا کسی گیری» را پیشنهاد داد. جست و جو در اینترنت «سفر مشارکتی» را نشان می داد و وقتی این واژه را به گروه دیگری بردم، جناب صفرزاده «هم سواری» را پیش نهاد.

نوبتی هم که باشد، نوبت آن است که شما را با واژه ای که خودم به کار می برم آشنا کنم. انگلیسی ها واژه ای دارند که در فارسی به «نیمه گمشده» تعبیر و ترجمه شده است. بله! Soulmate. من، درست یا غلط، دوست دارم بگویم «هم روح»؛ همانطور که به classmate می گوئیم «هم کلاسی». توجه به موضوع اعتقاد به روح در این مقال نمی گنجد. حتی اگر کسانی باشند که به وجود روح اعتقاد نداشته باشند و عدم وجودش را از نظر علمی و فلسفی برایم ثابت کنند، حتی اگر متقاعد یا سردرگم هم بشوم، دست بردار واژه «هم روح» نخواهم شد. این بیت معروف نظامی را ببینید: من کی ام؟ لیلی و لیلی کیست؟ من / هردو یک روحیم، اندر دو بدن. به نظرم نظامی از زبان مجنون لیلی می گوید که لیلی و مجنون هم روح اند. جز این بیت نظامی می خواهم به چند مورد دیگر اشاره کنم تا شاید تأییدی بر واژه هم روح باشد:

در بیتی از شطح اشارت کند حسین به معشوق که روح من با روح تو بیامیخت. در دوری و نزدیکی من تو ام، تو منی (حسین منصور حلاج - شرح شطحیات، ص ۳۸۵. قاسم هاشمی نژاد. سیب و دو آینه: در مقامات و مناقب عارفان فره مند. تهران: مرکز، ۱۳۹۵، چ ۳، ص ۵۳۵)

چندان خو گرفته بودم همه جا جفت او باشم که اکنون می پندارم نصف شده ام (میشل دومونتنی. در باب دوستی و دو جستار دیگر. ترجمه قد کپور. تهران: گمان، ۱۳۹۵، چ ۱، ص ۴۰).

به هرچه بیندیشم، به هرکاری دست بزنم، دلتنگ او می شوم. هم چنان که او هم، اگر جای من بود، بی شک دلتنگ من می شد. چرا که در هر امر شایسته ای، و در دوستی هم، آنچه را می بایست بی نهایت بار بهتر و برتر از من می کرد (میشل دومونتنی. در باب دوستی و دو جستار دیگر. ترجمه لاله قد کپور. تهران: گمان، ۱۳۹۵، چ ۱، صص ۴۰-۴۱).

چنان که عنوان این نوشته را از یکی از دوبیتی های باباطاهر وام گرفتم، آن دو بیتی را حسن ختام این نوشتار می کنم:

بیا سوته دلان گردهم آییم / سخن ها واکریم، غم وانماییم
ترازو آوریم، غم ها بسنجیم / هر آن سوته تریم، وزین تر آییم
